

مرور

شاه‌لیز سوئدی

● **شرق**: سلما لاکرلوف، نویسنده مشهور سوئندی و اولین برنده جایزه نوبل ادبیات است و از این نظر در تاریخ ادبیات جایگاهی ویژه‌ای دارد. لاکرلوف در سال ۱۸۵۸ در خانه‌ای اربابی در غرب سوئد متولد شد و در سال ۱۹۴۰ از دنیا رفت. لاکرلوف نوبل ادبی را به پاس «ایدئالیسم ارزشمند، تخیل زنده و بصیرت معنوی‌اش» که مشخصه‌های مشترک آثارش هستند، در سال ۱۹۰۹ به دست آورد.

به‌تازگی رمانی با عنوان «امپراتور پرتغالستان» از این نویسنده سوئندی با ترجمه مرجان رضایی در نشر مرکز منتشر شده است. آن‌طور که مترجم اثر توضیح داده، لاکرلوف این کتاب را در سال ۱۹۱۴ با الهام از جغرافیا و شخصیت‌های خانواده وزادگاش نوشته است. ماجرای این رمان در حدود دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ در ورلاند، زادگاه نویسنده می‌گذرد و درباره دهقانی به نام یان است که عشق بی‌اندازه‌ای به دخترش دارد؛ اما وقتی دختر برای درس‌خواندن به استکهلم می‌رود و دیگر خبری از او نمی‌رسد، یان در عالم رویاهایش غرق می‌شود که در آن دخترش امپراتریس پرتغالستان است و خودش هم امپراتور آنجا است. رمان این‌گونه آغاز می‌شود: «یان رافلاک هرگز از تعریف‌کردن روزی که دختر کوچولویش به دنیا آمد خسته نمی‌شد. صبح زود رفته بود قابله و کمک‌های دیگر را بی‌آورد؛ کل بیش از ظهر و بیشتر بعدازظهر را در انبار هیزم روی کنده چوب‌بری نشسته و انتظار کشیده بود. بیرون باران سیل‌آسایی می‌بارید و او هم از آن نصیب می‌برد، اگرچه ظاهراً در مکانی سرویشیده بود. رطوبت باران از درزهای دیوار به داخل نفوذ می‌کرد و قطره‌هایی از سقف بر سرش می‌چکید و بعد ناگهان ساد شدیدی از ورودی بدون در انبار سیلی از باران بر سر و رویش ریخت. او زیر لب و درحالی‌که تکه هیزمی را بی‌صبرانه با لگدی به آن سوی حیاط پرتاب می‌کرد، گفت: نمی‌دانم کسی هست که فکر کند من از آمدن بچه خوشحالم؟ بدییاری از این بزرگ‌تر نمی‌شود! کاترینا و من برای این ازدواج گردیم که از کلفت‌بودن و کارگر مزرعه بودن برای اربک فلا خسته شده بودیم و می‌خواستیم خودمان نان خودمان را دربیاریم؛ ولی قطعاً خیال بچه بزرگ‌کردن نداشتیم!».



همان‌طور که اشاره شد، لاکرلوف در استانی در غرب سوئد به نام ورلاند متولد شد؛ اما در سال ۱۸۸۲ برای تحصیل در رشته تربیت معلم به استکهلم رفت. او در سال ۱۸۸۵ فارغ‌التحصیل و معلم شد. در همین دوران او به نویسندگی مشغول شد و اولین و مهم‌ترین اثرش با عنوان «افسانه یوستا برلینگ» را منتشر کرد. تا سال ۱۹۰۹ که جایزه نوبل ادبی را کسب کرد، چندین اثر دیگر هم منتشر کرد؛ اما بعدتر و با آغاز جنگ جهانی اول چند سالی اثر مهمی از او منتشر نشد تا اینکه از سال ۱۹۲۲ لاکرلوف دوباره نویسندگی را از سر گرفت و چند کتاب دیگر منتشر کرد.

«امپراتور پرتغالستان» یادآور افسانه‌های باستانی است. عشق یک پدر به دخترش و جنونی که حاصل خشمی ابدی است، محور کانونی داستان را تشکیل می‌دهد. عشق و جنون در روایت این رمان درهم‌تنیده و جدانشدنی‌اند و کنار هم پیش می‌روند. در عالم خیالی که پدر در غیاب دخترش برای خودش ساخته، او امپراتور یک منطقه فقیر جنگلی است که سلسله مراتب حاکم در آنجا را مخدوش می‌کند و اعمالی خلاف رسم معمول انجام می‌دهد. در بخشی از رمان می‌خوانیم: «در ارتفاعات جنگلی بالای لویی هنوز قطعه کوتاهی از یک جاده روستایی وجود داشت که در روزگار قدیم همه ناچار بودند از آن بگذرند؛ اما اکنون محکوم به فنا بود؛ چون به جای آنکه بدترین تپه‌ها و شیب‌های صخره‌ای را دور بزنند، به آنها منتهی می‌شد. بخش باقی‌مانده از جاده آن‌چنان سر‌اشیب بود که هیچ وسیله نقلیه‌ای از آن استفاده نمی‌کرد؛ اما پیاده‌ها گاه‌به‌گاه از آن بالا می‌رفتند؛ چون میان‌بر خوبی بود. جاده مثل همه شاهراه‌های دیگر پهن بود و هنوز با سنگ‌ریزه‌های زرد فرش شده بود. درواقع، سطح آن الان از قبل نرم‌تر بود؛ چون دیگر در چرخ و گل و خاک بر آن نمی‌ماند. در لبه‌های آن گل‌های وحشی و پت‌ها روئیده بودند؛ حتی تاکتون زغال‌اخته، گیاه گاو‌انده یا آلاله به وفور در آنجا رشد کرده بود؛ اما گودال‌ها پر شده بودند و یک ردیف کامل از درختان صنوبر در آنها روئیده بود. درختان جوان همیشه سبز با ارتفاع یکسان، با شاخه‌هایی که از ریشه‌شان شروع می‌شد و بالا می‌رفت، مترکم به هم فشار می‌آوردند و پرچینی از شمشاد را تداعی می‌کردند. برگ‌های سوزنی‌شان خشک و سخت نبود، مرطوب و نرم بود و جانه‌های سبز تازه در نوکشان می‌درخشید…».

ادبیات

شکل‌های زندگی: به مناسبت تجدید انتشار «خوشه‌های خشم» جان اشتاین‌بک

بودن و ماندن



نادر شهریوری (مدق)

کلاسیک‌ها چیزی را که می‌خواهند بگویند به تمامی نمی‌گویند و به همین دلیل همواره جوان باقی می‌ماند و به‌دفعات مکرر زندگی می‌کند. «خوشه‌های خشم» نوشته جان اشتاین‌بک (۱۹۰۲–۱۹۶۸) اثری کلاسیک است که اکنون زندگی می‌کند.

«خوشه‌های خشم» روایت بحران ناشی از رکود اقتصادی در آمریکا است؛ بحرانی که از اواخر دهه ۲۰ میلادی قرن بیستم آغاز شده و تا مقطع جنگ جهانی دوم، اوایل دهه ۴۰ ادامه می‌یابد و چه‌بسا جنگ باعث می‌شود که رکود پایان یافته و یا تحت‌الشعاع جنگ قرار گیرد. بی‌کاری اولین پیامد بحران اقتصادی است که در آن مردم به‌طور گسترده‌ای بی‌شغل می‌شوند و به ناگزیر به کارهای روزمره می‌پردازند. به نظر اشتاین‌بک دو مؤلفه «بی‌کاری» و «مهاجرت» نتیجه اجتناب‌ناپذیر بحران گسترده اقتصادی است. رمان «خوشه‌های خشم» تأثیر این بحران بر یکی از خانواده‌های بحران‌زده به‌نام خانواده جاد را مورد بررسی قرار می‌دهد. شروع داستان به آزادی مشروط تام جاد که تازه از زندان آزاد شده برمی‌گردد، تام که به جرم قتلِ که او آن را دفاع از خود می‌دانست به زندان محکوم می‌شود، پس از سیری‌کردن چهار سال حبس به خانه می‌آید اما خانه و کاشانه خود را به‌کلی خالی از سکنه می‌بیند و پس از کمی پرس‌وجو درمی‌یابد که خانواده همراه با خیل همسایگان که آنها هم بی‌کار شده‌اند، راه سفر به غرب آمریکا را درییش گرفته‌اند تا در جست‌وجوی سرزمین موعود برای خود و خانواده کار و بناگاهی دست‌وپا کنند.

«اتومبیل‌های مهاجران در کوره‌رها می‌خیزد و به شاهراه می‌رسید و در جاده بزرگ به سوی مغرب راه می‌افتاد. اتومبیل‌ها سپیده‌دم مانند ساس‌ها به جانب باختر می‌گریختند و تا پشت روز به خاک می‌رسید و تاریکی غافلگیرشان می‌کرد گرد هم می‌آمدند و در گوشه برکه‌ای دور هم می‌لولیدند». پناهندگان در ابتدا حس می‌کنند که از دست رفته‌اند چون در اطراف خود کسانی را مانند خودشان می‌بینند که بی‌نوابی و اندوه بر آنان فرمان می‌راند. آنها حقارت شکست‌خوردن را حس می‌کنند اما در همان حال به خود وعده می‌دهند که در سرزمین موعود، کاری برای خود دست‌وپا می‌کنند و آبروی ازدست‌رفته را نزد خود و خانواده بازمی‌گردانند. «...چون همه به جانب کشور تازه و شگفتی می‌رفتند. دور هم جمع می‌شدند و با یکدیگر حرف می‌زدند، زندگی‌شان، خوراک‌شان و آنچه از سرزمین جدید انتظار داشتند، همه را با هم تقسیم می‌کردند».^۱

سرانجام مهاجران به سرزمینی که به سمتش رهسپار بودند می‌رسند اما چار نگفتی نمی‌شوند زیرا در آنجا به کارهایی بس نازل و موقت مانند امور ساختمانی و میوه‌چینی از مزاح می‌پردازند. کارهایی که کفاف زندگی و حتی خورد و خوراکشان را نمی‌دهد اما آنها درهرحال ناگزیر به انجام آن هستند تا بتوانند زنده بمانند، میل به بودن و ماندن در اساس خواستن غریزی و طبیعی است که صرفاً به آدمی اختصاص ندارد بلکه هر موجود زنده دیگر را نیز شامل می‌شود.

اشتراک طبیعی میان انسان با هر موجود زنده یا به‌طورکلی اشتراک میان انسان و طبیعت و یا به بیانی دقیق‌تر تمثیل یگانگی انسان و طبیعت مضمون اصلی داستان‌های ناتوالیستی اشتاین‌بک است که او را در کنار نویسندگان بزرگ ناتوالیسم قرار می‌دهد. به نظر اشتاین‌بک تا مادامی که طبیعت سرگرد دارد و موجودی زنده نفس می‌کشد، این به معنای آن است که هنوز زندگی جریان دارد. «وقتی یک اسب به اصطبل می‌رود به



خوشه‌های خشم

جان اشتاین‌بک

ترجمه شاهرخ مسکوب

و عبدالرحیم احمدی

نشر امیرکبیر

این معناست که زندگی هنوز در جریان است. نفس‌کشیدن وجود دارد و همین‌طور گرما. پاهایش روی کاه جابه‌جا می‌شود و چانه‌اش روی یونجه خشک بار و بسته می‌شود، چشم‌ها و گوش‌هایش زنده هستند. گرمای زندگی هنوز درون اصطبل وجود دارد، همچنین گرما و بسوی زندگی.^۲ در عوض آنگاه زندگی به جسد بدل می‌شود که اشیاء- چیزهایی که بشر ساخته- جای طبیعت و یا امور طبیعی را بگیرد؛ در این‌صورت گرما از زندگی خارج می‌شود. «وقتی موتور تراکتور متوقف می‌شود درست به اندازه سنگ خارا مرده است. گرما از آن خارج می‌شود مانند گرمای زندگی که از جسد رها می‌شود، سپس در اتاق آهنگی آجدار بسته می‌شود و راننده تراکتور به خانه‌اش در شهر برمی‌گردد».^۳

نفرت از صنعت، صنعتی که جای انسان را می‌گیرد و در کنار آن تعلق خاطر به نفس گرم زندگی که از درون طبیعت سر برمی‌آورد، جان اشتاین‌بک را رمانتیزه نمی‌کند و او را به سمت‌وسوی رمانتیک‌ها نمی‌کشد؛ زیرا او واقعیت سخت زندگی را درمی‌یابد و مکان‌ان ناتوالیستی تمام‌عیار باقی می‌ماند اما ناتوالیستی متفاوت. ناتوالیسم اشتاین‌بک اگر نه منحصربه‌فرد بلکه متفاوت است و واجد ایده‌هایی بدیع و درخشان است. ناتوالیسم

اشتاین‌بک به جنبه‌هایی از همبستگی انسانی تأکید می‌کند که «وجهی طبیعی» دارد. آلتزناتیو اشتاین‌بک همبستگی انسانی در مقابل جهان غیرانسانی است. او این کنش را کنشی طبیعی نسبت به بحران در جهانی تلقی می‌کند که بن‌مایه آن بر چتری غیرطبیعی، بر «سود» بی‌ریزی شده است. در وضعیت معمول و به‌ویژه در وضعیت بحرانی مانند دوران رکود و بی‌کاری، «انسان»، «طبیعت» و یا اساس هر چیز طبیعی و زنده دیگر تنها به‌عنوان فرصتی برای «سود» بیشتر تلقی می‌شود و نه چیزی بیشتر. او این واقعیت تلخ را درمی‌یابد اما به رغم این تلخی، اشتاین‌بک در رمان‌های خود و به‌ویژه در «خوشه‌های خشم» به جنبه‌هایی از همبستگی در میان انبوه بی‌کاران و مهاجران تأکید می‌کند که نشئت‌گرفته از «وجهی طبیعی» است؛ وجهی طبیعی که در مواردی ممکن است به شالوده‌ای اخلاقی منتهی شود که از آن می‌توان با عنوان روسویی «شالوده اخلاق طبیعت» نام برد. «شالوده اخلاقی طبیعت» عبارت قابل تأملی است. اشتاین‌بک آن را در «همبستگی» میان مورچه‌ها و «مقاومت» لاک‌پشت‌ها برای بودن و ماندن به‌منابه خواستنی طبیعی و غریزی جست‌وجو می‌کند؛ به بیانی دیگر تمثیل مورد نظر اشتاین‌بک، یعنی تمثیل «یگانگی انسان با طبیعت» و «انسان به‌منابه جانوری طبیعی» این بار خود را در همبستگی انسان‌ها با یکدیگر و تلاش برای «بقا» پیدا می‌کند. «ماشین باری کوچکی پیش می‌آمد. وقتی که خوب تازیه که زنده را رانده، لاک‌پشت را دید. به تندی فرمان داد تا آن را کند. لکه، یکی از چرخ‌های جلو به کنار لاک فرود آمد. لاک‌پشت مثل پول خرد غلتید و مانند یک تپله‌بازی به بیرون جاده پرتاب شد و قل خورد. ماشین باری دوباره در مسیر خود قرار گرفت. لاک‌پشت طاق‌باز افتاد، زمان درازی توی لاکش کز کرد. آخر سر پاهایش در هوا جنبید... کاسه -لاک- راست شد و به پهلو غلتید... لاک‌پشت وارد جاده خاکی شد».^۴

اشتاین‌بک در جایی گفته بود که یگانه حکم زندگی «بودن و ماندن» است. او «بودن» و «ماندن» را در همبستگی مورچه‌وار انسان‌ها با یکدیگر و مقاومت لاک‌پشت برای زنده‌ماندن جست‌وجو می‌کند. تلاش برای بقا یا به بیانی دیگر «مقاومت» به‌ویژه آن هنگام که شرایط زیستن حاد و بحرانی می‌شود تنها یک ضرورت طبیعی بلکه در نهایت می‌تواند به دغدغه‌ای اخلاقی بدل شود.

جان اشتاین‌بک در «خوشه‌های خشم» نشان می‌دهد که چگونه خانواده جاد که زمانی نیرومند بودند و با کار و سنت‌های مشترک جاگیر و ریشه‌دار شده بودند سرانجام در برابر بحران و رکود اقتصادی متلاشی می‌شوند. اما اشتاین‌بک این را نیز نشان می‌دهد که آنها به رغم مصیبت‌های بیایی در برابر بی‌عدالتی واکنش نشان داده و برای بودن و ماندن مقاومت می‌کنند زیرا حس می‌کنند که بحران و بی‌کاری حس همبستگی، کمک و مقاومت را که از «ضرورتی طبیعی» نشئت می‌گیرد درونشان زنده نگه می‌دارد: رزا شارون اگرچه فرزندش را از دست داده اما به پیرمردی در حال مرگ شیر می‌دهد. او بخشی از وجودش را بی‌هیچ چشمداشتی به انسانی دیگر می‌دهد و در همان حال جان فرزند مرده رزا شارون را در صندوقچای بر روی آب شناور می‌کند تا بار دیگر به «یگانگی انسان با طبیعت» تأکید کرده باشد.

پی‌نوشت‌ها:

● شالوده اخلاقی طبیعت البته وجهی روسویی پیدا می‌کند. آنجا که روسو با جسمی رومانتیک می‌گوید: «انسان آزاد متولد شده ولی در همه‌جا به زنجیر کشیده شده است». به‌رغم زیبایی هیجان‌انگیز این جمله روسو، واقعیت آن است که انسان آزاد به دنیا نمی‌آید زیرا جامعه‌ای در آن می‌زیستند آزاد نبوده است.

۱، ۲، ۳، ۵) خوشه‌های خشم، جان اشتاین‌بک، ترجمه شاهرخ مسکوب و عبدالرحیم احمدی

نگاه

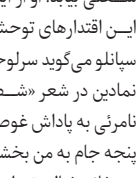
شاعر تهران در «راویان قرن اضطراب»

باز یافت جهان

● اگر محمدعلی سپانلو، «شاعر تهران» همچنان در این جهان بود، یک ماه دیگر از آستانه ۸۰سالگی می‌گذشت. شعرهایی نوشت که در آغاز جوانی افق‌ها با گرایش‌های گوناگونی داشت یا به قول خودش یک سلسله‌کلید برای درهای ناشناس و ناگشوده. تجربه شعری سپانلو تجربه کلیدهایی است که خودش کلید تاریخ با جغرافیا نام می‌گذارد. از سپانلو تعداد پرشماری فیلم مستند و گفت‌وگو و روایت خاطرات و اتوبیوگرافی برج مانده است و نکته جالب اینکه در هر یک از این گفتارها و مستندها و مکتوبات، شاعر حرفی تازه برای گفتن دارد. شاید این پرشماری، درعین‌حال که به اهمیت شعرهای سپانلو و نحوه حضورش در فضای روشنفکری برمی‌گردد، به شخصیت او نیز ارتباط دارد که خوش‌محضر و خوش‌سخن بود و به واسطه حضور در مقاطع مهمی از جریان‌های روشنفکری خاطرات و روایت‌های بسیاری برای گفتن داشت؛ چنان‌که در کتاب «راویان قرن اضطراب» که به‌تازگی با تألیف ناستین (آسیه) جوادی در نشر کتاب کوله‌پشتی» منتشر شده است. همه چیز از یک تظاهرات آغاز می‌شود؛ از شکستن سر شاعر که عوالم شاعرانه او را بروز می‌دهد. سپانلو معتقد است بزرگ‌ترین تحول یا تکامل در ۲۱سالگی در کارنامه‌اش پدیدار شده است. «در یک تظاهرات سیاسی در دانشگاه تهران سرم شکست و خون بارانی‌ام را سرخ کرد، ناگهان هرچه را که فکر می‌کردم امن نمی‌توانستم آن‌طور که در درون من وجود داشت، روی صفحه کاغذ بیاورم، توانستم بنویسم؛ حتی که گسترده‌تر و غنی‌تر از آنچه در ذهنم رخ داده بود». تحول دیگر به چند دهه بعد برمی‌گردد. این بار نوع دیگری از تجربه شاعرانه که سپانلو اسم آن را می‌گذارد «پری‌زدگی». «شاید تحول دیگری نیز در حوزه «سالگی داشته‌ام. اسمش را گذاشتمام پری‌زدگی. در عالم بیداری، آشنایی که گم می‌شد و بعد با نظمی انسانی دوباره در جایی دیگر یافت می‌شد، رویاهایی که به آسترزیرین این زندگی می‌خلید؛ کوری که نابیناان را شفا می‌دهد، جزیره‌ای متروک که راوی یکی از تبعیدشدگان فراموش‌شد آن است. شعر معروف «نام تمام مردگان بجنی است» ماحصل همین دوره پری‌زدگی است. «رؤیا به من جملاتی را داد که استخوان‌بندی اصلی شعرهایی شدند که تا آن هنگام در محله من لایذ پنهان شده بود». نمونه‌اش ملاحی که در کویرهای وطن ناگهان حس می‌کند در دریاهای روزگار باستان کشتی می‌راند،

راویان قرن اضطراب

گفت‌وگو با پنج شاعر
گردآورنده: ناستین (آسیه) جواد
نشر کتاب کوله‌پشتی



هم او که در تهران امروز روخنه‌ای کشف می‌کند که می‌توان در آن قایق‌سواری کرد. یا منظومه «افسانه شاعر گمنام» وسوسه‌های شاعری است که هشت قرن به عقب بازمی‌گردد تا در بار اشتراک‌گران مغول شغلی بیابد. او از آینده آگاه است، پس می‌داند که این اقتدارهای توحش‌آمیز آینده‌ای نخواهد داشت. سپانلو می‌گوید سرلوحه تحول دوم شاعری‌اش به طور نمادین در شعر «شط پری» نمودار است: «بری‌هایی نامرئی به پاداش غوصی که در چشمه آنها کردم یک پنجه جام به من بخشیدند. لطف همان پنجه بود که رودخانه خیالی تهران را کشف کردم و در آن از تجریش تا راه‌آهن قایق‌سواری کردم». نزد سپانلو زندگی همین قایق‌سواری با سفری است که از یک روز مخصوص اتفاق می‌افتد. از صبح تا غروب و در این روز استثنایی از بهار آغاز می‌کنیم و در پاییز به مقصد می‌رسیم. جوان بهار آغاز می‌کنیم و در پاییز به مقصد می‌رسیم. جوان بهار آغاز می‌کنیم و پیر می‌رسیم به ایستگاه آخر که راه‌آهن است. سپانلو معتقد است که در مورد خواهر موسیقی نوعی آگاهی داشته است. پس کوشیده لایه شنیداری شعرا را همواره در نظر بگیرد. شعرهای سپانلو چنان‌که خودش نقل می‌کند، با عرصه زمان و مکان سروکار دارد، عرصه بی‌آغاز و بی‌انجام. یک نوع جست‌وجو در زمان و مکان برای کشف چهره‌های فرضی یا رابطه‌های محتمل با بازیافت دنیاهای ازدست‌رفته و گذر از هزارتوهای حافظه فردی و جمعی، «تخیل از عناصر واقعی استفاده می‌کند؛ اما بر اثر تداعی‌ها خود را به عالمی فراواقعی می‌اندازد. طبیعی است که غور در این قلمرو محتاج کلمات و جمله‌بندی‌هایی اغلب نامالوف باشد». این زمینه‌ها و خلق این نوع زبان و تکنیم بخشی از کاری است که سپانلو برای شعر فارسی انجام داده است. واژگان فراموش‌شده غیرشعری، هم آرکانیک و هم آرکوز، روایتگر حرکت در تاریخ و توقف در جغرافیا. به این ترتیب است که منظومه‌های بلند «خاک»، «پیاده‌روها»، «خانم زمان» و «افسانه شاعر گمنام» از جملاتی سخن می‌گویند که در آن سطوح گوناگون با هم تطابق می‌یابند: «خاک» سفری ذهنی است میان دو زمستان از قدیمی‌ترین ادوار تا امروز. «پیاده‌روها» در زمینه یک روز پرسه‌گردی در پیاده‌روهای تهران حرکت می‌کند؛ اما ناگهان این پیاده‌رو انکار در هندوستان یا در اندونزی با پاریس قرار گرفته است، در «خانم زمان» جست‌وجوی اسطوره پایتخت با تکنیم مایه اصلی است؛ اما زبان وصفی در لحظاتی به گفت‌وگویی ساده میان شخصیت‌های متفاوت تبدیل می‌شود و در پایان اسطوره جسمیت یافته است؛ بانویی پیر ولی مشخص که فرزندان بسیار زاده‌اش است؛ تهران امروز.

منبع: سایت انجن منر مقلد